

پنج مشکل بنیادین روشنفکر افغانستان

بخش دوم . استبداد رأی و نیندیشیدن

2 . استبداد رأی

روشنفکر افغان در درون فرهنگ استبدادی، مردسالار و پیشا مدرن به ظهور رسیده است. حتا روشنفکرانی که در غرب تحصیل کرده و در همین جا سکونت دارند ولی در نظر، کرکتر و کردار خویش، سنتی و مستبدالرأی باقی مانده اند. شیوه، تکنیک و چگونگی اندیشیدن و پرسیدن را از دانایی غرب نگرفته اند. از همینروست که وجه تسمیه روشنفکر، اینک در درون ما معنای اولیه خود را نیز از دست داده است و مقوله ای شده که فقط مستبد مردسالار را به بیان می آورد. از آنجا که هر نگرشی خود را در منش فرد منعکس میسازد، منش روشنفکر افغان، همیشه در درون خویش یک نوع منش استبدادی را سرازیر می کند.

استبداد رأی یکی از مشکلات بنیادین روشنفکر و روشنفکری افغانستان را تشکیل میدهد. هر روشنفکر صرف نظر از موقعیت و درجه ذهنی اش، وقتی مینویسد یا وقتی گفتگو میکند، در مقام یک مستبد و دیکتاتور تام الاختیار است. روشنفکر وقتی دهن باز میکند یا وقتی قلم میگیرد، ساده ترینش نیز به لحاظ اراده و نفی دیگران، در موقف یک فرعون، یک ناپلئون و یک سلطان محمود به ظهور میرسد. چنین آدمی در لحظه نگارش سعی میورزد تا نظر و اندیشه و تحلیل خود را بر دیگران بقبولاند، این موجود سخنگو در جریان مکالمه تلاش می کند تا دیدگاه و برداشت خود را بر مخاطب، مانند مهر برده دار بر شانه برده حک نماید. حالا بگذریم از اینکه نوشته و گفتار چنین آدمی با چی سطح و سویه ای ارائه می شود. قبولاندن خود بر دیگران بدترین نوع استبداد است. چنین استبدادی از فقدان استدلال، فقدان دلیری و ناتوانی ذهنی آب میخورد. کسی که در حرف از همسویی و دگرپذیری دم میزند در لحظه عمل ثابت می سازد که غیر از خود به هیچ جنبنده ای حق زیستن نمی دهد و بقول فاروق فارانی که دموکرات ترین روشنفکر افغان دو تا طالب در کله دارد. این دوتا طالب در ضمیر فرهنگی مان حرکت دارند و مانند سایه، در کنار نوشتار و گفتار ایستاده اند.

روشنفکریتی که در درون استبداد و فضای خفقان به سامان رسیده باشد، مادامی که با جرثومه استبداد تصفیه فرهنگی نکرده باشد، خود نیز چهره استبدادی میداشته

باشد. چنین موجودی با قیافهٔ چند مجهوله، با یک یا چند مقاله با یک یا چند سخنرانی، با چند نعره و اعلامیه که هنوز مضمون نگارش و محتوا سخن برای خودش روشن نگشته است، میخواهد بر دیگران بوسیلهٔ شمشیر عقل، سیطرهٔ معنوی ایجاد کند و آنچه نوشته و گفته است دیگران بدون چون و چرا قبولش نمایند. نویسنده و سخنگو با روش استبدادی و با نگرش حذف دیگران با حسن نیت و یا سوء نیت به روشنفکر مستبد تبدیل می گردد. نفی دیگریت و نفی تفاوت، به هر طریقی که اتفاق بیفتد (چه در نوشتار چه در گفتار) در تکامل سیستماتیک و نهایی خویش، به دهلیزهای خونین شکنجه، به دامنه های سرخ پولیگون، به گورهای گمنام دسته جمعی و به فروختن سر و سرزمین منتهی می گردد. روشنفکری ما از این بابت هول انگیز و هراسناک است، تمایل فی نفسه به حذف دیگران، پایان یافتن به استبداد و خشونت است. تناقض میان نوشتار (هكذا گفتار) و منش روشنفکر، بلای آشکاری است که روشنفکر را در عمل، افشا میسازد. بطور مثال مرد روشنفکر از آزادی زن حرف میزند و در گفتار و نوشتار خود را عاشق سینه چاک آزادی زن نشان میدهد، اما در عمل در زندگی خانوادگی خویش چیز دیگری را به اثبات میرساند، چنین مردی در زندگی روزمره نه تنها که هیچ حقی و هیچ نوع آزادی یی به زن قایل نمی شود که با زنان خانواده (همسر، خواهر، مادر) با خشونت نیز برخورد می کند. این تناقض (در حرف طرفدار آزادی و برابری زن بودن و در عمل ضد آن عمل کردن) در کلیت سیستم فکری روشنفکر وطن ما جابجاست.

روشنفکر سیطره خواه امروز بنده ما که ادامهٔ بحران عقل و بحران روشنفکری است، بحرانی که از فرطِ وفور منشاء گرفته است. انتلکتوئلی که از موقعیت روشنفکر پرسنده و مؤلد به موقعیت منورالفکر تنبل و الم شنگه استحاله کرده است. این روشنفکر، روشنفکری است که دریافت خود را نه از تفکر و روشن ساختن تاریکی ها بلکه از خون پرورته و غوطه خوردن در ظلمت گرفته است، روشنفکری که بجای شناختن و شناساندن به دایرهٔ جنگ زرگری و جنجال سقوط کرده است. درین رویکرد نبرد روشنفکر نبرد با خود است نه پیکار با تاریکی. نبرد با نابالغی های خود کرده اش نیست، بل نبرد با سلول های رو به بلوغ و رو به شکوفایی است.

از همینروست که این موجود ناشناخته از درون متلاشی است، درونی که هنوز صیقل نیافته است، درونی که در دایرهٔ استبداد روشنفکرانه به انفجار روانی و انفجار اخلاقی رسیده است. درونی که پیش از پیری جوانمرگ شده است.

چرا روشنفکر مستبدالرأی؟

برای اینکه وظیفهٔ روشنفکر کنش است، کنش از دینامیزم و تأمل ذهنی زیانه می کشد. کنش ذهنی یعنی پرداختن به حل پرسش ها و معضلات. کنش یعنی گفتگو با خود و گفتگو با دیگران، کنش یعنی مکالمهٔ انتقادی با فرهنگ گذشته و موجود. درین موقف است که هر جوینده ای به روشنفکر سالم تبدیل می گردد، و نقاب تزویر از روی جمجمه و رخسار مکیازی پائین میغلند.

چون روشنفکر از کنش دور می شود، به موجود سیطره خواه یعنی روشنفکر واکنشی تبدیل میگردد. در درون خود به جستجو، تولید و کنش ذهنی نمی پردازد. لقمه جویده را جویدن، چشم کشیدن وسیلی زدن بروی دیگران به موضوع اصیل و شکل زیستن، تبدیل میگردد. این گونه روشنفکر، بجای نبرد با تألیف، روزمرگی را با واکنش نشان دادن در برابر شخصیت مؤلف سپری می کند. واکنشی که جای نقد جدی و پژوهش علمی را اشغال می کند. واکنش، نه طرح پرسش است نه حل کدام معضله ای، واکنش، دغدغه و رویدادی است که دل تنگ و تاریک روشنفکر را بالای دیگران خالی می سازد.

کسی که به استبداد رأی خوی کرده است هرگز نمی تواند به کار جدی، سالم و روشنفکرانه دست بزند، چون عادت و ساختار ذهنی وی برای تسلط بر جسم و روح دیگران بنا یافته است. آدمی اینچنین واکنشی، بدون آنکه کار ارزنده و تابانی را انجام بدهد در لاک خویش می پوسد.

هنوز اکثریت نوشته های روشنفکران قرن بیست و یکم افغانستان را که میخوانی، به لحاظ نحوه پرداخت و نوع نگاه شان، گمان میکنی که سر از خواب سنگین قرون وسطی برداشته ای! احس میکنی که آدم مومیایی شده ای هستی برای بازگویی افسانه های عصر حجر به نسل انترنت.

3 . نیندیشیدن

درد تاریخی ما درد نیندیشیدن است. روشنفکر ما روشنفکر نیندیشیده و غیر متفکر است. ما چنان در خواب غفلت فرورفته ایم که حتی بمباردمان امریکا و انفجار انتحاری نیز نمی تواند ما را بپراند. در درون هر یک ما، کوره های آتشیینی برپاست که آهن های عالم را پس از هر ذوبی فقط به زنجیر و ذولانه، تبدیل می کند.

با هر سخن نیندیشیده با هر جمله بی تفکر، خرمن های زنجیر را به صدا در می آوریم و پیش از آنکه این زنجیرها بر شتالنگ دیگران پیچ بخورند بر پا های ضعیف و ناتوان خود مان میریزند.

روشنفکر نیندیشیده، هنگامی که می خواهد بیندیشد، هر اندیشه و هر تحلیلی که از کانال اندیشیدن اش میگذرد، پیش از آن و اولتر از آن، بطور ناخودآگاه از فلتر ذخیره های سنتی و صیقل نیافته اش میگذرد. از همینروست که هر اندیشه و هر اندیشیدنی، به حیث یک رویداد مزمن پدیدار میگردد و شبیه به چیزی مسروقه، دستبرد شده و یاغی به جولان می آید.

روشنفکر ما غیر مؤلد است، روشنفکر مکالمه گر و "سقراطی" نیست بل روشنفکر "شوکرانی" است، بجای آنکه به تولید شهد و پرسیدن برسد، با چشم پت، جام شوکران را بار بار بالا کرده است. چنین روشنفکری نمی اندیشد بل در خامی های خویش می جوشد، در جوشیدن جای اندیشیدن را پر می کند. جوشیدن کاذب، جوشیدن احساساتی. روشنفکر با آنکه ادعای ایدئولوژی ها، ایزم ها و اندیشه ها را با خود حمل می کند اما هرگز نتوانسته برای خود، شمعی باشد و برای مردم چلچراغ. برای خود فکری باشد صیقل خورده و برای مردم عمل روشن. در طی این ده سال پسین، روشنفکر به موجود دریشی پوش مجلسی تبدیل گشته است، روشنفکر مجلسی هم در حصار کابل هم در شهر بند غرب، مشغول برگذاری مجالس است و مجالس نیز صدا ها و اوراقی را می اندیشند که قبلاً اندیشیده شده اند. روشنفکر مجلسی بدنبال عمل و تعیین سرنوشت مردم نمیرود، خوشحال است که آرام ننشسته از صبح تا شام بر کرسی وعظ نشسته است. روشنفکر مجلسی بعد از ختم هر مجلسی بجای چاره اندیشی، آهنگ سمک است که از پیشانی و لبخندش پائین میریزد:

این خوشی سال یکبار است

سال دیگر یا نصیب

این گونه روشنفکر تحمل ابرو را بالای چشم ندارد. تبسم را به تیر میزند و گفتگو را با گلوله. اندیشه را سیلی میکوبد و مکالمه را خنجر. همیشه بدون ابر میبازد و بدون هیزم می جوشد، تنبوری است که بدون انگشت پرسی است. ابری است که علاقه دارد بروی دیگران بیارد. نمیداند و حس نمی کند که با چنین روشهایی، صف به ساختار ذلالین نمیرسد، صف پراکنده و پریشان میماند. این روشنفکر که لقب روشنفکر را با خود اولدنگ کرده است، روشنفکری را نوعی از شغل میداند که باید از مدرک آن نان بخورد و به جاه و شهرت و ثروت برسد. این موجود نابالغ هنوز نمیداند که روشنفکر یعنی اندیشیدن و اندیشیدن یعنی تولید روشنی، تولید آگاهی، تولید اعتراض و بیداری.

روشنفکر نمی خواهد بداند که افغانستانِ کوچک دارای مشکلات بزرگ است، نمی خواهد اعتراف کند که پرابلم های ما کلان است و آدم های ما کوچک. هر دونکیشوتی خود را ناجی خلق و رهبر مملکت می پندارد.

روشنفکر تا از چاه و زندان خود ساخته بیرون نپرد، تا لقمه های جویده و مفلوج کننده را قی نکند به جایگاه روشنفکر متعهد (سارتر) روشنفکر آماتور (ادوارد سعید) روشنفکر ارگانیک (گرامشی) روشنفکر مؤلد متن (دریدا)... و به همین گونه به هر تعبیری که به روشنفکر بنگریم به این اندیشه اندر میگردیم که تا روشنفکر خود را بعنوان فرد، در

آگاهی خویش صیقل نزنند، به فردیت آگاه و درونزا ارتقا نهند، به سیمای روشنفکر متعهد، ارگانیک، آماتور و مؤلف متن تبدیل نخواهد شد.

مگر در گذرهای اندیشه گیر

که از بازگفتن بود ناگزیر

پهلوان پنبه گی، روشنفکری نیست. ما هر قدر بگرد خویش لاف و گزافه بیافیم، بهمان مقیاس از روشنفکری دور می شویم. بسیار روشنفکران را دیده ایم و شنیده ایم که با شمشیرهای چوبین، سر دیکتاتوران عالم را در خورجین های تخیل می اندازند. دیده و شنیده ایم که روشنفکر این خطه به دلیل شاعرانه بودن فرهنگش، با واقعیات روزمره و تاریخی با تشبیه و استعاره، یعنی با نشانه های صرفاً ذهنی، تسویه حساب می کند. روشنفکر افغان در بسیاری حالات و دوره ها یک دونکیشوت تمام عیار است. دون کیشوتی که با یک دست سر ملا و ملاک و اجنبی و دستنشاندۀ را از تن جدا میکند و با دست دیگر تطبیق شریعت را برای امت مسلمۀ آذان میدهد.

تناقض و دولایه گی، از درون روشنفکر بی اندیشه سرچشمه میگیرد. وقتی که اندیشه و واقعیت به اندیشیدن و پختگی نرسد، به حیث معلومات، تصاویر و نشانه های پراکنده، در ذهن باقی میماند و در دوره های متفاوت زندگی (پیروزی، شکست، وحدت، انشعاب، یأس، دلسردی، قدرت، ثروت...) به اشکال متناقض بازتاب میابد. بیوگرافی روشنفکری این خطه پر از اسرار تناقض آمیز است.

روزی یک اندیشه را با شوری شور می بلعد، روز دگر با تمام بی نمکی آن اندیشه را استفراغ می کند، یک روز کسی را مانند بُت می پرستد روز دگر همان بُت را با تیشه نُفرت و دشمنی می شکند. تناقض در نظر و عمل یکی از مشکلاتی است که روشنفکر مغرور از فرط نیندیشیدن در چنبرۀ آن گیر مانده است.

تا روشنفکر از اندیشه و اندیشیدن پُر نگردد

از خودخواهی و حذف

خالی نمی گردد.